



زین الدین

از پاسگاه زیدتا میدان ونک

نویسنده: علی محمدی

سرشناسه: محمدی، علی، ۱۳۴۵ -
عنوان و نام پدیدآور: زین الدین از پاسگاه زید تا میدان ونک/نویسنده علی محمدی.
مشخصات نشر: تهران: ترنم ذهن، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۵۲ ص: ۱۷×۱۱ س.م.
شابک: ۳۰۰۰۰ ریال: ۰-۳-۹۲۰۵۵-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیفا
موضوع: زین الدین، مهدی، ۱۳۳۸- ۱۳۶۳. -- دوستان و آشنایان -- خاطرات
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹- ۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع: شهیدان -- ایران
رده بندی کنگره: DSR ۱۶۲۶ ۱۳۹۱ ۳/۹م
رده بندی دیویی: ۰۸۴۳/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۴۱۱۲۳

شناسنامه کتاب:

❖ نام کتاب:..... زین الدین از پاسگاه زید تا میدان ونک
❖ نویسنده:..... علی محمدی
❖ ویراستار و صفحه آرایی:.....محمد زارع
❖ ناشر:..... ترنم ذهن
❖ نوبت چاپ:..... اول/ ۱۳۹۱
❖ تیراژ:..... ۳۰۰۰ نسخه
❖ قیمت:..... ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۰-۳-۹۲۰۵۵-۶۰۰-۹۷۸

تقدیم به روح بلند و ملکوتی شهدای ۸

سال دفاع مقدس به ویژه شهدای گردان

کوثر و سردار شهید مهدی زینالدین

فرمانده لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع)

آخرین بار که زین‌الدین را دیدم در منطقه عملیاتی پاسگاه زید کنار بصره عراق بود. اون وقت من ۱۶ سال داشتم و شهید مهدی زین‌الدین حدوداً ۲۴ سال و از اون روز که نزدیک به ۳۰ سال می‌گذرد هنوز در رمز و راز آن ملاقات مات و مبهوتم. این راز با دیدن

تصویر زین‌الدین شعله ور می‌شود و
هر چقدر که در رابطه با او می‌اندیشم
ذهنم به جای نمی‌رسد و بعضاً تا
مدتها دیوانه‌ام. امروز دوباره او را
دیدم. اما این بار نه در پاسگاه زید
بلکه در میدان ونک.

آن چه من امروز دیدم زین الدینی نبود

که من می شناختم. زین الدین سالهای

۱۳۶۲ و ۱۳۶۱ جبهه های، جنوب بصره

و پاسگاه زید با زین الدین امروز میدان

ونک از زمین تا آسمان متفاوت بود.

با خودم گفتم آقا مهدی به چی نگاه

می کنی. دنبال کی می گردی چرا این

جایی پاسگاه زید کجا و میدان ونک
کجا کی تو را به این جا آورده. تو
کجا این جا کجا اصلاً تو می توانی این
صحنه ها را بینی تو که دوستان
بچه های گردان امام سجاد (ع) و
گردان حضرت معصوم (س) بودند که
با نگاه به چهره آنان آرام می گرفتی

امروز کدامیک از این آدم‌ها که از

خیابان ملاصدرا رد می‌شوند شباهتی

با آن بچه‌ها دارند. کدام یک از این

جمعیت انبوهی که با شیوه‌های مختلف

از این خیابان عبور می‌کنند.

بوی شهید مصطفی کلهری را می‌دهد.

آیا تو تحمل این همه نگاه‌های جور

واجور را داری می‌دانم که با دیدن این
صحنه‌ها چه حالی پیدا می‌کنی. من که
سرباز نالایق و کوچک تو بودم و
امروز با این جماعت همراه و از آن
قافله بازمانده‌ام به سختی تحمل این
همه تفاوت را دارم تو چگونه تحمل
می‌کنی. زین‌الدینی را که من

می‌شناختم در چهره اش نور بود و نور

بود و نور بود. آن قدر نور بود که

وقتی سربازان بسیجی اش به چهره او

نگاه می‌کردند. آرام می‌گرفتند و

خستگی از تن بیرون می‌کردند.

آیا این جماعت هم چنین احساس

دارند وقتی تمثال معصوم تو را در

میدان ونک یا وسط بلوار ملاصدرا
می بینند یا بهتر بگویم آیا آنان اصلاً
می خواهند تو و یاران تو را ببینند آیا
باخودشان نمی گویند که این عکس
مال کیست زین الدین کی ؟ چرا
عکس اون را در لابلای تصاویر
سوپرستارها در این جا گذاشته اند

مگر من به چند نفر می توانم بگویم که
تو کیستی. اصلاً آیا می توانم بگویم آیا
آنان باور می کنند. که من درست
می گویم آقا مهدی که امروز در وسط
خیابان ملاصدرای تهران که نگاه از
جماعت در حال حرکت بر نمی دارد.
آقا مهدی است که سربازانش با نگاه

به چهره او غم از دست دادن دوستان
شهیدشان را از یاد می‌بردند. و با نگاه
به او عزم راسخ‌تری برای نبرد با دشمن
تا دندان مسلح پیدا می‌کردند.
زین‌الدینی که بچه‌های رزمنده لشکر
علی ابن ابیطالب یا تیپ حضرت
معصومه (س) که جملگی دلاوران

شهر مقدس قم بودند او را آقا مهدی
صدا می کردند.

من غربت تو را درک می کنم. من
درک می کنم که بودن تو در این
خیابان یا خیابان های دیگر همراه با
نارضایتی است. نارضایتی از آن چه
که می بینی از آن چه که قرار بود

نبینی از آن چه که تحملش غیر باور و
دردآور است. ما که قطره‌ای از دریای
تو بودیم نمی توانیم این صحنه‌ها را
بینیم یا باور کنیم. خدایا چقدر متفاوت
شده ایم تو قطعاً می بینی و باور نداری
و غصه می خوری تو گردان های امام
سجاد و سید الشهداء (ع) و حضرت

معصومه (س) را دیده‌ای تو هادی

زرگر و شهید غلامپور را دیده‌ای تو

شهید محمودی نژادها و مصطفی

کلهری را دیده‌ای تو کجا این جا کجا

اگر صدها سال دیگر در تمام

خیابان‌های این کلان شهر و کلان

شهرهای دیگر، تمام ایران و یا کل دنیا

را از امروز تا هزاران سال دیگر نظاره
کنی امکان ندارد یک حسن صادق
خانی یا حسین مالکی نژاد یا حسین
صدرآبادی یا جواد دل آذرها را ببینی،
پس الهی برای خستگی چهره ات برای
خستگی نگاهت بمیرم. بمیرم برای دل
دردمند و آزرده ات. بمیرم. از اولین

لحظه‌ای که تو را به این خیابان و آن
خیابان و این شهر و آن شهر آوردند
تا یکی باور کند تو زین‌الدین فرمانده
لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) قم
هستی اما دریغ از یک نفر که تو را
شناخته باشد.

من می‌خواهم داد بزنم چرا آقا مهدی
ما را این جا گذاشته‌اید چرا او را اذیت
می‌کنید بگذارید او نبیند آن چه را که
نمی‌خواهد ببیند دیدن شهیدان باطنی و
حفیظی، بابا یوسفی، مرتضی و دایی
محمد کجا دیدن این آنتیک‌های
امروزی با چهره‌هایی که ذره‌ای از

رنگ و بو گردان کوثر را نمی‌دهد
کجا.

آقا مهدی که من می‌شناختم اهل خاک
و چادر و موتور صد ترکش خورده
بود چرا آقا مهدی را در بین
ساختمان‌های شیشه‌ای و مجلل و
بنزهای وارداتی و نماهای زرق و برق

دار اسیر کرده اید. مطمئنم روح
اقامهدی در اذیت و آزار است. شاید
بگوئید این درست است اما باید
دیگران او را بشناسند.

می گویم کدام دیگران مگر می شود
زین الدین را شناخت. مگر ما که
سالها و روزها و شبها و ساعتها

در مکتبش بودیم او را شناختیم که
دیگران بتوانند با سال‌ها مطالعه و
تحقیق و خاطره‌گویی او را بشناسند.
اصلاً مگر آقا مهدی فرمانده لشکر ما
مادی و دنیایی بود که بشود او را
شناخت. پس او را آزاد کنید. او آزاده
بود همچون اربابش حسین (ع) او

شجاع بود همچون امامش علی (ع) او
اگرچه درب خیبر را نکند اما آزاد
کردن پاسگاه زید کمتر از کندن درب
خیبر نبود. او را از این جا ببرید من
می دانم که او چقدر در عذاب است
مهدی زین الدین و همزمانش باکری
و حاج همت ها را ارزان بفروشیم. باید

دلدادگان آنان سالها در گنجینه‌های
تاریخی دفاع مقدس این مرز و بوم
بگردند تا شاید ذرهای از دریای
بیکران آنان رادر ک کنند. پس راحت
آنان را در دسترس قرار ندهیم تا
خدای ناکرده مشمول این ضرب المثل
که می‌گوید باد آورده را باد می‌برد

قرار نگیریم. بگذار آن عده قلیل باقی

مانده از فرهنگ جهاد و شهادت در

عشق جستجوی آقا مهدی زین‌الدین‌ها

و همت‌ها بسوزند و لذت ببرند.

بگذار هر کس که می‌خواهد زین‌الدین

را ببیند به گلزار شهداء علی ابن جعفر

(ع) قم برود بگذار اگر کسی

می‌خواهد فرمانده لشکر ما را بشناسد
ابتدا برود سربازان او را که در کنار او
خفته‌اند را بشناسد. بگذار دائی محمد را
بینند و بشناسند بگذار علی شعبانی
نژاد ، علیرضا پناهی ، حسین مرادی‌ها
را که در کنار او آرمیده‌اند را بشناسند
تا بفهمند زین‌الدین کیست بگذار از

شاگرد اول کلاس مهدی زین‌الدین
شهید حسین صدر آبادی که روبروی
او خوابیده است پرسند که آقا مهدی
کیست. چرا آقا مهدی باکری‌ها و
زین‌الدین‌ها را ارزان عرضه می‌کنیم.
زین‌الدین فرماندهی که در بیست و سه
چهار سالگی کمر دشمن تا دندان

مسلح را که تمام ابرقدرت‌های دنیا
پشت سر او بودند را شکست. شکست
دشمن در پاسگاه زید و عملیات
رمضان در توان جسم و ذهن آقا مهدی
نبود در قوه ایمان و تقوای آقا مهدی
نبود او فرشته‌ای بود که در قالب جسم

ما را هدایت می کرد این اغراق نیست
به خدا این اغراق نیست.

من اگر با آقا مهدی زندگی نکرده
بودم این ادعا را نداشتم او فرمانده
لشکر من بود او خدائی بود و او خدا را
به من شناخت. او عشق را به من
آموخت او شجاعت و شهامت را به من

نشان داد. آنگاه که پس از ۹۰ روز
بیخوابی و خستگی حاصل از مبارزه در
باتلاق شرحی بصره و در گرمای بالای
۵۰ درجه و از دست دادن ۹۰ درصد
همرزمان در گروهان و گردان امام
سجاد (ع) گفتن اگر خسته هستید
بروید تا نیروی جایگزین بیاید بچه‌ها

گفتن ما برویم چگونه نگاه به چهره
آقا مهدی کنیم.

گفتن آقا مهدی خواسته شما به عقب
بروید گفتیم درست است که ما
خسته‌ایم درمانده‌ایم داغ‌دیده‌ایم و توان
حرکت و فعالیت از فرط گرمزدگی و
بی‌آبی از ما گرفته شده است اما

خسته‌تر از زین‌الدین نیستیم که در این
مبارزه جلوتر از ما در حال جنگیدن
است.

به زور ما را آوردن عقب صبح زود
بود ۵ کیلومتری از پدافندی خط مقدم
پاسگاه زید آمدیم عقب به عشق دیدن
زین‌الدین آقا مهدی طبق معمول با جثه

کوچک و صورت نورانی با موتور
قرمز رنگ خود از راه رسید موتور را
روی جک گذاشت چهره‌اش خسته اما
عزمی محکم داشت. لباس‌های بسیجی
در جثه کوچکش که مزین به آرم
سپاه بود بیش از همه چیز انسان را
مجذوب خود می‌کرد. آقا مهدی رفت

پشت بلندگو آرام گفت سلام علیکم
برادران با گفتن اولین جمله و در اولین
نگاه بچه‌های گردان زار زار گریه
کردند. و تحمل نگاه کردن به صورت
او را نداشتند. وقتی گفت می‌دانم شما
خسته‌اید و ماموریت شما تمام شده و
باید برای تجدید قوا به پشت خط

بروید اما این را بدانید که شرایط
حساس هست. او ادامه نداد که در
شرایط فعلی جبهه‌ها نیاز به شما دارد
.اما صدای گریه بچه‌ها امکان ادامه
صحبت را از آقا مهدی گرفت به یاد
جلسات سخنرانی و ملاقات امام با
عاشقانش در لحظه حضورش هر گاه

ذره‌ای خم به ابروی امام راحل می‌آمد
مردم حاضر بودند جانشان را نثار امام
کنند. این یک ادعا نیست این
مصدق‌های زیادی دارد که چقدر
عاشقان امام خمینی (ره) فقط برای
دیدن امام زیر دست و پا مجروح و
شهید شدند .

صدای گریه اجازه نمی داد آقا مهدی
صحبت کند او هم گریه کرد همه
گریه کردیم نه از ترس و خستگی،
بلکه از مظلومیت امام حسین (ع) از
انبوه دشمن در برابر تعداد قلیل
سربازان اسلام در شب عاشورا.

آقا مهدی نگفت من الان سرباز ندارم

و به شما نیاز دارم اما ما که با اشاره او

این مطلب را فهمیدیم و همگی مانند

شب عاشورا فریاد می‌زدیم.

ما تا آخر با تو هستیم ما از تو عزیزتر

نیستیم آقا مهدی زین‌الدین گفت شما

بروید عقب من با دوستانم جای شما را

برای چند روز پر می‌کنیم تا نیرو
برسد. این جملات بیشتر ما را آتش
می‌زد زیرا احساس کردیم عمل ما
ممکن است که ذره‌ای فرمانده لشگر
برومند علی ابن ابیطالب (ع) را نگران
کرده باشد.

به دست و پای آقا مهدی افتادیم از او
خواهش کردیم جلوی موتورش افتادیم
که اجازه دهند دوباره برگردیم به خط
مقدم او گفت شما بیش از مأموریتتان
اینجا زحمت کشیده‌اید ما گفتیم همین
که چهره نورانی و زیبای فرمانده‌مان را
دیدیم ما را بس ما سیراب شدیم و

می خواهیم برگردیم به خط مقدم همه
این ماجرا دو ساعت بیشتر طول نکشید
وقتی آقا مهدی با چهره معصوم و
جذاب خودش با علامت سکوت به
معنای رضایت اجازه داد ما دوباره به
خط مقدم پاسگاه زید برگردیم این بار
خدا دنیا را به ما داد. و با روحیه‌ای دو

صد چندان برگشتیم از اون روز تا
بحال به این معمافرمی کنم و عقلم
به جای نمی رسد که این چه جاذبه‌ای
بود که خداوند در شهید سردار
زین‌الدین قرار داده بود هر سال که
گذشت این معما برای من پیچیده‌تر
شد. هر وقت بر سر مزارش در قم

می‌روم از او می‌خواهم که ذره‌ای

درک و فهم این سر را به من بیاموزد.

تا او و هم‌زمانش را درک کنم اما

بدون تعارف و اغراق بگویم از این

مهم ذره‌ای محقق نشد. هر وقت اسم یا

تصویر سردار رشید و شجاع فرمانده

لشکرمان را می‌بینم این زخم کهنه باز

می‌شود و تا روزها و ساعت‌ها من را
اذیت می‌کند. از خودم می‌پرسم ما که
در میدان مبارزه و در کنار او
زین‌الدین را نشناختیم. چگونه می‌شود
او را به نسل امروز اون هم در خیابان
ملاصدرای ونک معرفی کرد. شاید این
غیر ممکن نباشد اما ممکن شدن او هم

آسان نیست. آنقدر آسان نیست که
زین‌الدین‌ها، باکری‌ها، همت‌ها را
بتوان با تصویرشان یا اختصاص نامشان
بر خیابان شهرها آنان را به امروزی‌ها
معرفی کرد. این را از این باب گفتم
که خودمان را مشغول امور سطحی و
ظاهری نکنیم.

اگر می‌خواهیم زین‌الدین‌ها را بشناسیم
از روش‌های علمی و تخصصی بهره
بگیریم. از روح بلند امام شهدا و
بسیجیان دلاور زمان جنگ کمک
بگیریم. تا شاید روزنه‌ای از نور وجود
آنان بر جامعه‌ی سرگردان امروز
بتابد.

این کار ساده نیست اما شدنی است

اگر همه بخواهیم، اگر یادگاران

شهدای عزیز و سربازان زین‌الدین‌ها

بخواهند. اگر مدیران ما که امروز از

غبله خون شهدا به صدارت رسیده‌اند در

مقابل رشادتهای ایثارگران احساس

مسئولیت کنند. یادشان گرامی راهشان

پر رهرو باد التماس دعا